گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مفقود مهدی نوروزی

۲۰ روز کنارم بود و یک عمر دنبالش گشتم

■ فاطمه ملکی

در یکی از روزهایی که شهدای گمنام را در خیابان‌های تهران تشییع می‌کردند، بانویی را دیدم که از دو پهنای صورتش اشک جاری بود؛ از گریه‌اش پیدا بود که دل شکسته‌ای دارد. چند قدمی با او همراهی کردم. با سلام و جوابی صمیمی باب صحبت باز شد. وقتی از او پرسیدم همیشه در مراسم تشییع شهدای گمنام شرکت می‌کنید نگاهی به تابوت شهدا کرد و گفت من سال‌هاست برای تشییع شهدای گمنام می‌آیم. مکثی کرد و زیر لب گفت شاید مهدی من هم در یکی از همین تابوت‌ها باشد و من بی‌خبر باشم. پای صحبت‌های این همسر شهید نشستم. خاطرات جالبی از مراسم ازدواج و صاحب فرزند شدنشان داشت؛ بانویی که بعد از شنیدن خبر شهادت همسرش، دخترش رضوانه به دنیا آمد. سال‌ها گذشت اما او هرگز از بازگشت همسرش ناامید نشد. سال‌ها انتظار آمدن آقامهدی را کشید و حتی زمانی که شنید اسرا به کشور بازگشته‌اند، قاب عکس همسرش را در دست گرفت و به خانه اسرا رفت تا بلکه خبری از پدر رضوانه بگیرد. گفت‌وگوی ما با معصومه ترابی، همسر شهید جاویدالاثر مهدی نوروزی را پیش رو دارید.

ازدواج با یک پاسدار آن هم در دهه ۶۰ و اوج جنگ کار سختی بود؟

اتفاقاً زمانی که آقامهدی به خواستگاری‌ام آمد، به من گفت: «من پاسدار هستم و معلوم نیست شش ماه با شما زندگی کنم یا شاید هم یک روز کنار هم نباشیم. به همین خاطر باید خودمان را برای هر اتفاقی آماده کنیم.» خرداد سال ۶۴ بود. آن زمان دختری ۱۶ ساله بودم و مدرسه می‌رفتم. بعد از خواستگاری خانواده آقامهدی، پدرم گفت: «من موافقم. تو نظر خودت را بگو.» من هم با توجه به شناختی که از ایشان داشتم، راضی بودم. مادر شهید نوروزی، دختر عموی پدر من بود؛ یعنی من و آقامهدی عموزاده بودیم به دلیل همین نسبت خانوادگی، در مهمانی‌ها آقا مهدی را می‌دیدم. ایشان در جمع فامیل و دوستان بسیار محبوب بود و همیشه ذکر خیر او را می‌گفتند. ظاهراً آقا مهدی یکی دو بار من را در جمع خانواده دیده و رفتارهایم مورد توجه‌اش قرار گرفته بود. بعد هم برای ازدواج با من با مادرش صحبت کرده بود و مادرشان گفته بودند: «معصومه مدرسه می‌رود گزینه دیگری را انتخاب کن» اما آقا مهدی در پاسخ گفته بود: «یا به خواستگاری او می‌روید یا اینکه من دیگر ازدواج نمی‌کنم.»

با اینکه شهید گفته بود شاید حتی یک روز هم کنار هم زندگی نکنیم، چطور شد به خواستگاری‌اش پاسخ مثبت دادید؟

آن زمان انگار خداوند همه ما را آماده این اتفاق‌ها کرده بود. ما به این فکر می‌کردیم که بخشی از خاک ما دست دشمن افتاده است و باید دفاع کنیم. قبل از ازدواجمان آقامهدی در دانشگاه تهران رشته پزشکی پذیرفته شده بود که یک ترم درس خواند و با توجه به شرایط جنگ، عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و به جبهه رفت. وقتی می‌دیدم ایشان از شرایط خوب تحصیلی‌اش برای دفاع از کشور گذشت، من هم باید خودم را کنار ایشان می‌دیدم و از خواسته‌هایم می‌گذشتم.

ازدواج‌های دهه ۶۰ سادگی خاصی داشت. از مراسم ازدواجتان برایمان بگویید.

من و آقامهدی یک سال عقد بودیم و سال ۶۵ ازدواج کردیم. تجملات جامعه امروز آن زمان نبود. اصلاً مهریه اهمیت چندانی نداشت؛ مهریه من ۲۰۰ هزار تومان بود که آن را هم خانواده داماد با رضایت خانواده ما تعیین کردند.

مراسمی با عنوان نامزدی، بله برون و عقدکنان نبود. یک سالن عروسی مختصر با یک نوع غذا گرفتیم. همسرم حتی مخالف تزئین ماشین عروس بود و می‌گفت: «وقتی به ماشین گل بزنیم موجب جلب توجه در خیابان می‌شود و من دوست ندارم مردم عروسم را در داخل ماشین گل زده ببینند.» در واقع از نظر او این کار نوعی به نمایش گذاشتن عروس بود.

چند روز در کنار آقا مهدی زندگی کردید؟

در دوران یکساله عقدمان آقا مهدی دائم در جبهه بود و سه بار به مرخصی آمد که دو روز در کنارمان بود. دو هفته بعد از ازدواج به جبهه رفت. یک‌بار به مرخصی آمد و سه روز ماند و دوباره به جبهه رفت و دیگر حتی پیکرش بازنگشت. روی هم رفته شاید ۲۰ روز کنار شهید بودم اما بعد از شهادت سال‌ها دنبالش گشتم.

از روحیات شهید نوروزی برایمان بگویید.

بسیار صبور بود. طوری که پدر و مادرشان هم می‌گفتند او از همه فرزندان صبورتر و مظلوم‌تر است. ما در منزل پدر و مادر شهید زندگی می‌کردیم. در آن خانه پدربزرگ و مادربزرگ، سه خواهر و یک برادر مجرد و خانواده برادر بزرگ‌تر آقامهدی زندگی می‌کردند. به هر حال جمعیت خانواده زیاد بود و اتفاقات مختلفی پیش می‌آمد. هر وقت مسئله‌ای پیش می‌آمد، آقامهدی می‌گفت: «اشکال ندارد لبخند بزن و عبور کن.» در مجموع خیلی گذشت می‌کرد.

آن موقع حقوق ماهانه همسرم در سپاه هزار و ۷۵۰ تومان بود. گاهی وقت‌ها بر من سخت می‌گذشت اما شهید می‌گفت: «شاکر باش! همین که یک لقمه نان حلال در سفره‌مان است باید شکرگزار باشیم.» آقامهدی آنقدر به من دلگرمی می‌داد که پیش خودم می‌گفتم همین هزار و ۷۵۰ تومان حقوق بسیار خوبی است.

خبر پدر شدن را خودتان به آقامهدی دادید؟

بله، وقتی شنید بسیار خوشحال شد. هرچند قبل از به دنیا آمدن فرزندمان، آقا مهدی به شهادت رسید. بعد از تولد رضوانه خیلی حسرت خوردم که کاش همسرم زنده بود و دخترمان را می‌دید. ایشان در نامه‌ها می‌نوشت به خاطر سلامتی‌ات و فرزندمان به تغذیه‌ات برس و مراقب خودت باش. او در وصیتنامه‌اش اسم فرزندمان را انتخاب کرده و نوشته بود: «اگر فرزندمان دختر بود اسم او را بگذارید رضوانه و اگر پسر بود اسم او را مصطفی بگذارید.»

آقامهدی از آرزوی شهادتشان برای شما حرفی می‌زدند؟

شهید نوروزی مداح بود و در تمام مناسبت‌ها که مداحی می‌کرد، برای خانم فاطمه زهرا (س) روضه می‌خواند. یادم است یک‌بار که از هیئت خارج شدیم، دوستانش از او پرسیدند: «این چه رازی است که همیشه در مداحی‌هایت روضه حضرت زهرا(س) را می‌خوانی!» آقا مهدی هم گفت: «نمی‌دانم لیاقت شهادت را دارم یا نه اما آرزو دارم اگر روزی مرگ سراغم آمد، مانند بانوی دوعالم بی‌نشان باشم.»

> یکسری از اسرا که به کشور بازگشتند، عکس آقامهدی را در دستم گرفته و در مسیر بازگشت اسرا سراغ همسرم را از آنها گرفتم. باز هم ناامید نشدم و برای گرفتن خبری از آقامهدی، به منزل ۵۰ نفر از آزاده‌ها رفتم اما آنها آقامهدی را در اسارتگاه‌هایشان ندیده بودند

خبر شهادت را چگونه به شما دادند؟

آقامهدی ۳۰ دی ماه ۱۳۶۵ در جریان عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. همرزمان ایشان برای ما اینگونه روایت کردند: «آقامهدی همراه رزمنده‌ها در سنگر بود که تعدادی مجروح به سنگر آوردند. بعثی‌ها جلوی سنگر خمپاره زدند و نوروزی به زمین افتاد. در این پاتک، منطقه دست دشمن افتاد و نتوانستیم پیکر آقامهدی را به عقب بازگردانیم.»

از آقامهدی فقط برای ما یک ساک دستی آوردند که در آن وصیتنامه و تعدادی از وسایل شخصی‌اش وجود داشت. او در وصیتنامه‌اش تأکید کرده بود: «پیرو ولایت باشید.» به من هم سفارش کرده بود: «دلم می‌خواهد فرزندمان را خیلی خوب تربیت کنید.»

چند سال دنبال همسرتان گشتید؟

بعد از شنیدن خبر شهادت آقامهدی این مسئله را پذیرفتیم اما بعد مسائلی پیش آمد که سعی می‌کردیم خبری از شهید بگیریم. چون آن زمان می‌گفتند بسیاری از رزمنده‌ها بعد از مجروحیت بیهوش می‌شدند و بعد آنها را به بیمارستان‌های دیگر استان‌ها منتقل می‌کردند؛ بنابراین، این احتمال را می‌دادیم که شاید آقا مهدی هم بیهوش شده باشد یا می‌گفتند که شاید اسیر دشمن باشد.

یکسری از اسرا که به کشور بازگشتند، عکس آقامهدی را در دستم گرفته و در مسیر بازگشت اسرا سراغ همسرم را از آنها گرفتم. باز هم ناامید نشدم و برای گرفتن خبری از آقامهدی، به منزل ۵۰ نفر از آزاده‌ها رفتم اما آنها آقامهدی را در اسارتگاه‌هایشان ندیده بودند.

هیچ خبری از آقامهدی نبود و در همین رابطه برای شناسایی ما را به معراج شهدا می‌بردند. خیلی به معراج شهدا رفتم طوری که شمارش آن از دستم خارج شده است. اگر پیکر شهیدی قابل شناسایی نبود، ما به معراج شهدا می‌رفتیم تا شاید نشانی از آقامهدی پیدا کنیم. وقتی به معراج شهدا می‌رفتم حدود ۱۰، ۱۵ پیکر شهید را به من نشان می‌دادند؛ من پیکر شهدایی را می‌دیدم که سر نداشتند و بدنشان قطعه قطعه شده بود. وقتی به خانه بر می‌گشتم تا سه، چهار روز اوضاع روحی بدی داشتم.

چند سال گذشته بود و دیگر متوجه شده بودم او شهید شده است و باید دنبال جنازه می‌گشتیم. از همان ابتدا که پیکر شهدا را به تهران می‌آوردند، پیگیر بودیم تا نشانی از شهید پیدا کنیم. خیلی پرس‌وجو کردیم اما بی‌نشانی خواست شهید نوروزی بود که می‌گفت: «دوست دارم مثل خانم فاطمه زهرا(س) نشانی از من نباشد.»

الان هم تشییع شهدای گمنام می‌روم و پیش خود می‌گویم شاید یکی از همین شهدای گمنام آقامهدی من باشد. اوایل که می‌رفتم خیلی حالم منقلب می‌شد اما یکی دو سال است صبورتر شدم.

روزی که دخترتان به دنیا آمد، چه مدت از شهادت پدرش می‌گذشت؟

هنگام شهادت آقا مهدی هشت ماهه باردار بودم و خواهران ایشان خیلی به من دلداری می‌دادند که به خاطر بچه، بی‌قراری نکنم. بعد از شهادت آقامهدی به احترام خانواده‌اش حدود هفت سال در منزل پدرشوهرم زندگی کردم.

در جریان عملیات کربلای ۷ بود که تعداد زیادی مجروح به بیمارستان‌های تهران آوردند. من یک شب درد عجیبی داشتم. موضوع را به خواهرشوهرم گفتم. بعد هم پدر و مادر آقامهدی مرا به بیمارستان نجمیه بردند. تعداد مجروحان به قدری زیاد بود که پشت سر هم هلیکوپترها در حیاط بیمارستان می‌نشستند و مجروحان را تخلیه می‌کردند. آسانسور بیمارستان هم فقط به حمل مجروحان اختصاص داشت. من وقتی از پله‌ها طبقه بالا می‌رفتم، حتی در پله‌ها هم مجروحان نشسته بودند.

در یک اتاق بخش زایمان هفت خانم باردار حضور داشتیم که همسران هر هفت نفرمان شهید شده بودند. آن روز به قدری تعداد مجروحان زیاد بود که بعد از زایمان ما را مرخص کردند تا فضای بیشتری برای رسیدگی به زخمی‌ها در بیمارستان باشد.

ما معتقدیم با توسل به شهدا می‌توان گره‌های زیادی را باز کرد؛ این مسئله برای شما هم پیش آمده است؟

بله، بارها پیش آمده است از شهید کمک خواسته‌ام و ایشان هم کمکم کرده‌است. من یک دختر دارم که یادگار شهید است به همراه دو فرزند پسر که ثمره ازدواج مجددم هستند. همیشه به شهید گفته‌ام این فرزندان سرمایه‌های زندگی من هستند همیشه کمکشان کن تا راه خطایی نروند. اکنون هم موفقیت فرزندانم را از شهید دارم.

به یاد دارم رضوانه شب کنکور خیلی اضطراب داشت. از شهید خواستم روز کنکور کنار دخترمان باشد. روزی که رضوانه را برای آزمون به دانشگاه شهید بهشتی می‌بردم، احساس می‌کردم شهید کنار رضوانه است. بعد از آزمون رضوانه گفت: «مادر من خیلی با آرامش به سؤالات جواب دادم و عالی آزمون دادم.» او در رشته ریاضی رتبه ۸۰ را کسب کرد.

عکس تزئینی است

نگاه

فینال زودرس جنگ در زمستان ۶۵

■ علیرضا محمدی

زمستان ۱۳۶۵ موعد یکسره شدن سرنوشت جنگ بود. خیلی از عوامل را باید ببینیم و کنار هم بچینیم تا به اهمیت ماه‌های سرد ششمین سال جنگ پی ببریم. دفاع مقدس هم مثل هر رویداد تاریخی فراز و فرودهایی داشت و هر اتفاقی، حادثه بعدی را رقم می‌زد. توالی حوادث در زمستان ۶۵ به نقطه حساسی رسیده بود که باعث می‌شد واژه‌هایی مثل «سرنوشت جنگ»، «یکسره شدن مسئله دفاع»، «پیروزی قاطعانه» و... در ادبیات سیاسی و نظامی کشورمان بیشتر دیده شود. آن روزها از تریبون نمازجمعه‌ها گرفته تا پچ پچ در گوشی رزمنده‌ها صحبت از عملیاتی

> زمستان ۶۵ را باید نقطه‌ای سرنوشت‌ساز در تاریخ دفاع مقدس دانست که فینالی زودرس برای این مقطع از تاریخ معاصر کشورمان رقم زد. بهار سال ۶۶ که از راه رسید، جنگ تحمیلی یک سال و نیم دیگر نیز ادامه یافت اما برای بسیاری از سیاسیون و حتی برخی نظامی‌ها جنگ با پایان زمستان ۱۳۶۵ به اتمام رسیده بود!

می‌شد که گویا بزرگی‌اش در تاریخ جنگ کم نظیر بود. این عملیات باید در زمستان انجام می‌شد. راه دیگری هم نداشت! مثل زمستان‌های چند سال قبل، دوست و دشمن عادت کرده بودند هر سال زمستانی پر زد و خورد را تجربه کنند.

از سال ۶۲ به بعد، هر سال و آن هم در زمستان، عملیات بزرگ سالانه ایران به امری عادی در جبهه‌ها تبدیل شده بود. گاه دو سال پشت سر هم در اسفندماه (خیبر و بدر) و گاه در بهمن ماه (والفجر ۸) انجام می‌گرفت و جبهه‌ها را تکانی اساسی می‌داد. این‌بار قرار بود دی ماه پذیرای عملیات بزرگ سالانه باشد اما شرایط با دفعات قبل تفاوتی اساسی داشت. پس از بارها ناکامی، سال گذشته (۱۳۶۴) والفجر ۸ توانسته بود ضربه‌ای اساسی به عراق بعثی وارد کند. شبه جزیره فاو که تا خط کارخانه نمک سقوط کرد، امیدواری‌ها برای تداوم این پیروزی بزرگ افزایش یافت. از همین رو زنگ شروع عملیات کربلای ۴ پس از تثبیت فتوحات فاو شروع شد و تدارک گسترده‌ای برای عملیات بعدی (کربلای ۴) انجام گرفت.

تشکیل سپاه محمدرسول الله(ص) آن هم با تبلیغات بسیار و به شکلی کاملاً علنی، تنها یکی از تمهیدات اندیشه شده برای کربلای ۴ بود. این سپاه یکصدهزارنفری در حالی از سراسر کشور جمع شد که بسیاری از رزمندگان حاضر در آن برای بار اول به جبهه‌ها اعزام می‌شدند؛ یعنی در کنار نیروهای پای کار و تقریباً همیشگی جبهه‌ها تعداد قابل توجهی نیروی کم تجربه اما تازه نفس به جبهه می‌رفتند تا رویداد بزرگ کربلای ۴ را رقم بزنند.

در سطح مسئولان، اتحاد خوبی بین فرماندهان نظامی و سیاسی ایجاد شده بود. مرحوم هاشمی که پیشتر مقابل طرح فرماندهان سپاه مبنی بر ایجاد ۵۰۰ گردان در عملیات بزرگ هجومی جمله معروف «من حتی نمی‌توانم بند پوتین این تعداد را تهیه کنم» را بر زبان جاری ساخته بود، برای عملیات کربلای ۴ بسیاری از دستگاه‌ها و سازمان‌های دولتی را پای کار آورده بود. بخشی از این اتفاق نظر سیاسی‌ها با نظامی‌ها به دلیل پیروزی کسب شده در والفجر ۸ بود، اما بخش قابل توجه آن اضمحلال فکری برخی از همین سیاسی‌ها از طولانی شدن جنگ بود. شاید آنها فکر می‌کردند پذیرفتن ریسک انجام یک عملیات بزرگ و قاطعانه، در مقابل پایان بخشیدن به نگرانی‌ها و شب بیداری‌هایشان صرفه بیشتری داشته باشد.

به هر روی اتفاق‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بسیاری دست به دست هم دادند تا عملیات بزرگ سالانه ۱۳۶۵ را تبدیل به یک عملیات سرنوشت‌ساز کنند؛ تکی بزرگ با شرکت حدود ۲۰۰ هزار رزمنده که باید متصرفات فاو را کامل و عراق را به پذیرش شروط ایران برای صلحی شرافتمندانه وادار کند.

صرف‌نظر از آنکه کثرت نفرات، چشم جبهه خودی را به واضح‌ترین اصول حفاظتی بست و باعث شد کربلای ۴ سرنوشت تلخی پیدا کند، زمستان ۶۵ را باید نقطه‌ای سرنوشت‌ساز در تاریخ دفاع مقدس دانست که فینالی زودرس برای این مقطع از تاریخ معاصر کشورمان رقم زد. بهار سال ۶۶ که از راه رسید، جنگ تحمیلی یک سال و نیم دیگر نیز ادامه یافت اما برای بسیاری از سیاسیون و حتی برخی نظامی‌ها جنگ با پایان زمستان ۱۳۶۵ به اتمام رسیده بود!

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۲۳

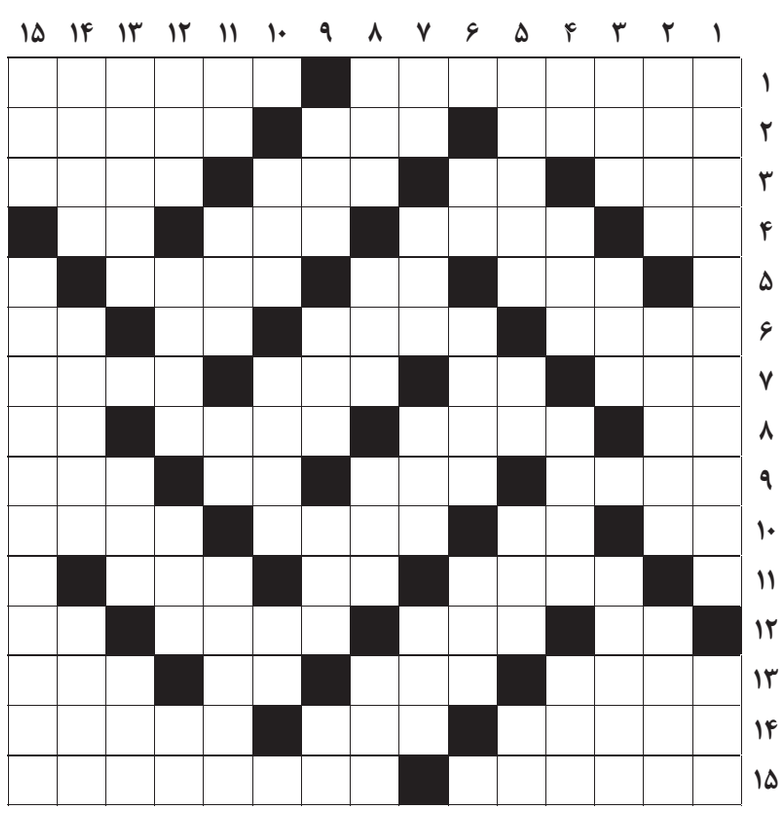

از راست به چپ

■ ۱- از اماکن باستانی و زیبای شهر کلیبر- ریحان ■ ۲- کتاب شیخ صدوق- آلودگی- نامه الکترونیکی ■ ۳- تلفظ حرف «ض»- سرای مهر- مزاحم پیگیر- پشیمان ■ ۴- وسیله ولخرجی در سرزمین آفتاب تابان- چهارچوب- سختی و عذاب- طریق کوتاه ■ ۵- شیرینی چای- بخار دهان- داور؛ فرمانروا ■ ۶- نباید گلوگیر باشد- مرحله‌ای از یک مسابقه- رمق آخر- علامت جمع ■ ۷- گرم و سوزان- مادر لر- زمزمه گوش نواز معلم- آگهی تبلیغاتی ■ ۸- برجستگی لاستیک- برج فرانسه- روده ها- از اقمار مشتری ■ ۹- بندری در جنوب- جنگ‌افزار ورزشی- اسم آذری- از قله‌های زاگرس ■ ۱۰- پسوند خریدار- راندن مزاحم- شماره خانه- گروگذار ■ ۱۱- پراکندگی- سطح دست- نام زرتشت ■ ۱۲- حرف همراهی عرب- مخزن سوخت خودرو- استخوان مچ پا- آش ■ ۱۳- زبان کوچک ته حلق- زیانکاری- ماه سرد- مهاجم رئال مادرید ■ ۱۴- میمون غول‌پیکر- صدای کافی- قدرتمند ■ ۱۵- آزادشده انرژی به صورت ناگهانی و شدید- نماینده دولت در رأس یک استان

از بالا به پایین

■ ۱- از صفات خدا به معنی برآورنده نیازها- میلیون در صنعت برق ■ ۲- دریاچه‌ای در سوییس- از سلسله‌های پادشاهی ایران- رنگارنگ ■ ۳- قوم حضرت هود- ماه- گویند آمد نیامد دارد ■ ۴- دانه خوشبو- مظهر چسبندگی- دورگه- جدول محاسبات نجومی ■ ۵- ظلم و ستم- ویتامین نور خورشید- کتاب‌ها- حرف نفی عرب ■ ۶- دشمن سخت- مهربانی- از درختان کویری ■ ۷- مخترع تلفن- آزاد- ضربه ای در تنیس- خودپسندی ■ ۸- دهل- عدد مجهول سه تا نه- محافظ چشم- سوره زنان ■ ۹- میوه- زنگ گردن چهارپا- محل تلاقی زمین و آسمان- برگ برنده ■ ۱۰- گناه؛ پهلو و طرف انسان- ماهی فروش- دوستی ■ ۱۱- حرف انتخاب- نیروی حیات- شمردن- از اسامی بانوان ■ ۱۲- سلاح صبور- مبارزه با حریف خیالی در کاراته- حسادت- درخت زبان گنجشک ■ ۱۳- پشت سر هم- نوبت بازی شطرنج- حرکت هوا ■ ۱۴- نظر و عقیده- خرج- بصیر ■ ۱۵- خوش و زیبا- پیشرو قافله

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۳	۶	۱		۵	
							۱	۸
	۹	۴						
			۵	۸				
۹	۲							
						۷	۳	۲
	۴	۳	۹					
			۲	۵				
		۶	۱			۳		

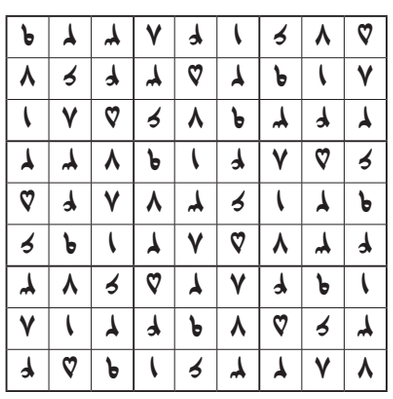

جدول کلمات متقاطع
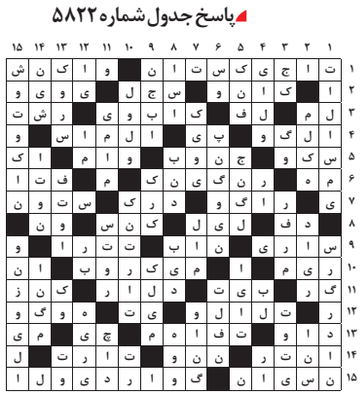
پاسخ جدول شماره ۵۸۲۲